

سبک روزه‌داری



دریچه‌های تازه‌ای که «روزه‌داری قلب» می‌تواند به روی ما باز کند

از حرص لقمه‌خواری تا حکمت لقمانی

■ محمد مهر

ما وقتی به مناسبت روزه‌داری، خودِ رن و نوشیدن را برای مدتی کنار می‌گذاریم به دو نکته مهم مستتر در روزه می‌توانیم توجه نشان دهیم: اول اینکه متوجه باشیم پس من تن نیستم. شاید این جمله برای بسیاری از ما وضوح لازم را نداشته باشد. اگر من تن بودم و فقط تن بودم نمی‌توانستم دست از خوردن بکشم یعنی این وسط ایمان، باور و اعتقاد با اراده‌ای در میان است که به تن من حکم می‌راند که باید گر سنگی را بر خود هموار کند و این خود مقدمه تجربه نوعی مرگ –موتوقبل آن تموتوا– و جدا شدن از تن است. ما در روزه‌داری نوعی مرگ و جدا شدن از تن را تجربه می‌کنیم، همچنان که یک مُرده نه می‌آشامد و نه می‌خورد ما هم نه می‌خوریم و نه می‌آشامیم و همچنان که یک مُرده از بدن خود جدا می‌شود ما هم این حس را داریم که اکنون از تن و نیاز او جدا شده‌ایم و لوا اینکه این جدا شدن موقتی باشد. پس روزه این امر را می‌تواند بر من جا بیندازد که من تن

■ روزه قلب و پرهیز از خوراک خیال

اما روزه‌داری می‌تواند نکته فوق‌العاده مهم دیگری را هم به من نشان دهد که در سخنان اولیای ما هم آمده است آن جا که روزه‌داری را واجد درجات مختلف می‌داند و آن را از روزه شکر تا روزه قلب درجه‌بندی می‌کنند. اولیا سپهر و وسیع‌تری از افاق و انفس را می‌دیدند چون به حکم آیه شریفه «سَتَرِیْهِمْ اَیَّاتِنَا فِی الْاَافِقِ وَفِیْ اَنْفُسِهِمْ خَتٰی یَنْتَبِیْنُ لَهُمْ اَنْتَ الْخَفٰی» خداوند چشم آنها را به نشانه‌هایی آشکار در افاق و درون باز کرده بود و آنها به حکم اینکه دید وسیع‌تری به عالم داشتند متوجه می‌شدند که فی‌المثل خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها صراف‌های همین خوردنی‌ها و نوشیدنی‌های ظاهری و معمول نیستند پس آسانی که می‌خواهد روزه قلب بگیرد راهی ندارد جز اینکه متوجه باشد در طول روز چه خوراک‌هایی از جنس معنا، فکر و خیالات برطن او می‌نشیند.

■ فرق ما و جنین در خون‌خوری‌ها چیست؟

جنینی را تصور کنید که بازداشتنش از خون خوردن راد رک نمی‌کند و می‌گوید مرا رها کنید و با من کاری نداشته باشید من می‌خواهم در شکم مادرم خون بخورم. البته چون این جنین مزه شیر را نجشیده و نمی‌تواند بفهمد که به جز خون غذای دیگری دارد در این عالم برای او تدارک دیده‌اند اصل‌نمی‌داند که خون می‌خورد، او اینگونه تصور می‌کند که یک غذای خوشمزه بی‌مانند را نوش جان می‌کند، بنابراین وقتی به او پیشنهاد کنیم لطفاً یک مدتی از خون‌خوری دست بردار –همچنان که اگر امروز کسی به ما بگوید «خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی» و از ما بخواهد چند ماه خون جگر به خودمان ندهیم و تا این حد نگران نباشیم و خیال‌اندیشی نکنیم باز هم امتناع خواهیم کرد و به خیال‌بافی‌ها و خون‌خوری‌هایمان ادامه خواهیم داد- جنین مربوطه قبول نخواهد کرد چرا؟ چون افاق کوتاهی دارد و متناسب با آن افق کوتاه، تنگنای رحم مادر را جولانگاه بزرگی برای خود می‌یابد و نمی‌تواند خون‌خوری را متوقف کند. ببینید مولانا به چه زیبایی در این باره موشکافی می‌کند: «گر ببندد راه آن پستان برو / بگرشاید راه صد پستان برو / زانک پستان شد حجاب آن ضعیف / از هزاران نعمت و لطفای یک مدتی از خون‌خوری دست بردار -همچنان که اگر امروز کسی به ما بگوید «خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی» و از ما بخواهد چند ماه خون جگر به خودمان ندهیم و تا این حد نگران نباشیم و خیال‌اندیشی نکنیم باز هم امتناع خواهیم کرد و به خیال‌بافی‌ها و خون‌خوری‌هایمان ادامه خواهیم داد- جنین مربوطه قبول نخواهد کرد چرا؟ چون افاق کوتاهی دارد و متناسب با آن افق کوتاه، تنگنای رحم مادر را جولانگاه بزرگی برای خود می‌یابد و نمی‌تواند خون‌خوری را متوقف کند.

ببینید مولانا به چه زیبایی در این باره موشکافی می‌کند: «گر ببندد راه آن پستان برو / بگرشاید راه صد پستان برو / زانک پستان شد حجاب آن ضعیف / از هزاران نعمت و لطفای یک مدتی از خون‌خوری دست بردار -همچنان که اگر امروز کسی به ما بگوید «خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی» و از ما بخواهد چند ماه خون جگر به خودمان ندهیم و تا این حد نگران نباشیم و خیال‌اندیشی نکنیم باز هم امتناع خواهیم کرد و به خیال‌بافی‌ها و خون‌خوری‌هایمان ادامه خواهیم داد- جنین مربوطه قبول نخواهد کرد چرا؟ چون افاق کوتاهی دارد و متناسب با آن افق کوتاه، تنگنای رحم مادر را جولانگاه بزرگی برای خود می‌یابد و نمی‌تواند خون‌خوری را متوقف کند.

■ پس حیات ماست موقوف فطام

مولانا حرف بزرگی در این باره می‌زند و می‌گوید: «پس حیات ماست موقوف فطام»، یعنی زندگی ما در گرو بازداشتن هاست و تو اگر می‌خواهی به رشد برسی مدام باید غذایت را عوض کنی، همچنان که وقتی به زندگی یک جنین نگاه می‌کنیم می‌بینیم که مسیر رشد او به گونه‌ای هموار شده که در آن چاره‌ای جز بازداشتن‌ها نیست. جنین در آغاز خون می‌خورد اما بعد او از خون‌خوری بازداشته می‌شود و به شیر خوری می‌رسد، بعد باز از شیر خوری بازداشته می‌شود و به غذاخوری می‌افتد و حالا آن طفل در زندگی خود یک مأموریت بیشتر ندارد آن که: «وز فطام لقمه لقمانی

شود؛» یعنی غذای خود را از زمین به ملکوت بازگیرد و به حکمت و رهایی برسد.

در ادامه می‌گوید: گر جنین را کس بگفتی در رحم / هست بیرون عالمی پس منتظم / یک زمینی خرمی با عرض و طول / اندرو صد نعمت و چندین اکول / کوه‌ها و بحر‌ها و دشت‌ها / بوستان‌ها، باغ‌ها و کشت‌ها / آسمانی پس بلند و پر ضیا / آفتاب و ماهتاب و صد سها / از جنوب و از شمال و از دیور / باغ‌ها دارد عر ووسی‌ها و سسور / در صفت ناید عجایب‌های آن / تو درین ظلمت چهای در امتحان / خون خوری در چارمیخ تنگنا / در میان حبس و انجاس و عنا / او به حکم حال خود منکر بدی / زین رسالت معرض و کافر شدی / کین محالست و فریست و غرور / زانک تصویری ندارد و هم کور / جنس چیزی چون ندید ادراک او / انشود ادراک منکرناک او.

■ گشایش حقیقی آنجاست که خون‌خوری را کنار بگذاری

می‌گوید تو اگر می‌خواهی چاره‌ای به حال خود ببندی شی چاره‌ای به حال این ادراک منکرناک خود کن که مقیم چاه شده‌ای و جز آنچه می‌بینی انکار می‌کنی و آیا این خطاب به ما نیست که من عمیقاً درک کنم چرا مثل جنینی که دوست ندارد از بند ناف خود جدا شود و آن تنگنای رحم را ترک کند سفت و سخت به خیالات و اوهام خود چسبیده‌ام، از دیواره تعلقات او بزانم و



اگر کسی روزه خود را به روزه قلب نزدیک کند آن وقت متوجه می‌شود بین آنچه تصور می‌کرده اوست و آنچه اکنون به آن رسیده بسییاز فاصله افتاده است چون اکنون چشم دیگری در او گشوده شده است. اگر پیشتر صرفاً به سفره، چشم

نیستم و این نکته کوچک و خردی نیست چون بسیاری از ما نه تنها از تن خود جدا نیستم بلکه خود را تن می‌یابیم. فرض کنید تن شما اسب شماست –این مثال را مولانا در فیه ما فیه و مثنوی آورده است– شما سوار کار این اسب هستید. حالا کسی به نام مرگ آمده است و از شما در خواست می‌کند که از روی این اسب پیاده شوید. اگر شما خود را تن یا همان مرکب ندانید به راحتی از روی اسب یا همان از روی تن پیاده می‌شوید، اما اگر ما من به عنوان سوار کار چنان با اسب خود یکی شده‌ام که اساساً تفاوتی میان خود و اسب قائل نیستم یعنی مرزی میان تن و من قائل نیستم در آن صورت پیاده شدن از روی اسب یا تن را به مثابه پیاده شدن از تن تلقی خواهیم کرد و به خاطر همین است که پیاده شدن از روی تن در حاد نه مرگ برای ما چنین دشوار می‌نماید چون مرزی میان خود و تن قائل نیستم و نه تنها این مرز از میان رفته است که برخی از ما چنان در خور و بر خور داری‌های معمول غرق شده‌ایم که اساساً موجودیتی جز تن

یکی از کار کردهای روزه این است که به من نشان می‌دهد من می‌توانم با باور، تصمیم و اراده از تن جدا شوم. مثلاً در وسط روزه‌داری تن شروع می‌کند به ناله و زاری و من می‌توانم صدای ناله و زاری تن را بشنوم، صدای بی‌حوصلگی و آه و فغان او را بشنوم. اگر من فقط تن بودم می‌توانستم این دو نقش را عهده‌دار شوم؟ این جا چه کسی صدای چه کسی را می‌شنود؟ این همان سرز جدا شدن از تن است



برای خود قائل نیستم. پس یکی از کار کردهای روزه این است که به من نشان می‌دهد من می‌توانم با باور، تصمیم و اراده از تن جدا شوم. مثلاً در وسط روزه‌داری تن شروع می‌کند به ناله و زاری و من می‌توانم صدای ناله و زاری تن را بشنوم، صدای بی‌حوصلگی و آه و فغان او را بشنوم. اگر من فقط تن بودم می‌توانستم این دو نقش را عهده‌دار شوم؟ این جا چه کسی صدای چه کسی را می‌شنود؟ این همان سرز جدا شدن از تن است

برای خود قائل نیستم. پس یکی از کار کردهای روزه این است که به من نشان می‌دهد من می‌توانم با باور، تصمیم و اراده از تن جدا شوم. مثلاً در وسط روزه‌داری تن شروع می‌کند به ناله و زاری و من می‌توانم صدای ناله و زاری تن را بشنوم، صدای بی‌حوصلگی و آه و فغان او را بشنوم. اگر من فقط تن بودم می‌توانستم این دو نقش را عهده‌دار شوم؟ این جا چه کسی صدای چه کسی را می‌شنود؟ این همان مرز جدا شدن از تن است. من فقط تن بودم فقط می‌توانستم گرسنه باشم اما من در روزهای که می‌گیرم متوجه این نکته دقیق می‌شوم که در عین حال که گرسنه‌ام می‌توانم به گرسنگی خود نگاه کنم و بنا به شرایطی پاسخ به این گرسنگی را به تعویق بیندازم و این جدا شدن از تن است یعنی من به تن می‌گویم حواست باشد تو آنجا نشسته‌ای و من این جا هستم، تو گرسنگی می‌کنی و من گرسنگی تو را می‌بینم.

آن دی مشفق است / صیف خندا ناست اما محرقست / چونک قیض آید تو در وی بسط بین / تازه باش و چین میفکدر در جبین / کودکان خندان و داناان ترش اغم جگر را باشد و شادی ز شش / چشم کودک همچو خر در آخرست - چشم عاقل در حساب آخرست.
همچنان که شب بین آدم‌ها، حرص ورزیدن‌ها، پیگیری‌ها، کسب کارها، اعداد جمع کردن‌ها، تقسیم و ضرب‌ها و دودین‌ها و دودین‌ها و دودین‌ها فاصله می‌اندازد -و شگفت است که آدمی حتی در خواب هم ضرب و تقسیم می‌کند و حرص‌ها را به رؤیاهایش هم می‌آورد- در حقیقت روزه هم بین آدم‌ها و آنچه به دنبالش می‌دوند فاصله می‌اندازد. اگر کسی روزه خود را به روزه قلب نزدیک کند آن وقت متوجه می‌شود بین آنچه تصور می‌کرده اوست و آنچه اکنون به آن رسیده بسیار فاصله افتاده است چون اکنون چشم دیگری در او گشوده شده است. اگر پیشتر صرفاً به سفره، چشم می‌دوخته حالا به صاحبخانه نگاه می‌کند. یک نگاه تماشاگرانه به جای نگاه مرعوب و متمنی در او جا باز کرده است که «تنگ چشمان نظر به میوه کنند / اما تماشاگنان بستانیم» اگر پیشتر فکر می‌کرده همین تن، همین خیالات و پندارها و فکرهای بیپوده است، حالا می‌بیند از تن فاصله گرفته است، نه اینکه تن را انکار کند نه! همچنان سوار بر تن است، اما در مقام سوار کار، سوار کاری که می‌داند فقط تن یا همان اسب نیست و اینکه اکنون با توجه بیشتری به آنچه در درونش می‌گذرد نگاه می‌کند.

■ رزق معنوی نداریم چون خلق جان ما را گروگان گرفته‌اند

این مطلب را با این سخنان شگفت که جادار د بارها و بارها به آنها بر گردیم و مرور کنیم و مصداق آن را در وجود خود بیابیم تمام می‌کنم: اکل و ماکول را حلقست و نای / غالب و مغلوب را عقلست و رای / خلق بخشید او عصای عدل را / خوردن آن چندان عصا و حیل را و / و اندرو افزون نشد زان جمله اکل / زانک حیوانی نبودش اکل و شکل / امر یقین را چون عصا هم خلق داد / تا بخورد او هر خیالی را که زاد / پس معانی را چو اعیان خلق هاست / ارازق خلق معانی هم خداست / پس ز مه تا ماهی هیچ از خلق نیست / که به جذب ماهیه او را حلق نیست / خلق جان از فکر تن خالی شود / انگهان روزیش اجلا لی شود.

مولانا می‌گوید همچنان که تن تو حلق دارد و به واسطه آن حلق استعداد خوردن در تو پیدا می‌شود جان تو نیز حلقی دارد و راز حلق معانی هم خداوند است اما خلق جان تو اینک در گسرو فکر و خیال‌هاست. فکر و خیال‌های انبوه چو نان خوراکی‌های مسموم خلق جان تو را گروگان گرفته‌اند و اجازه نمی‌دهند که رزق معنوی به تو برسد و تو نیز راه لقمانی را در پیش بگیری و روزه‌داری فکر تن خالی کند هر آن متوجه باشد که در درون او چه می‌گذرد و اسیر چه قضاوت‌ها، پندارها و ماضی و مستقبل‌سازی‌هایی شده است. در این صورت است که او وهم زمان می‌گذرد و به حضور می‌رسد، به این ترتیب خلق جان او با این روزه‌داری و با این امساک از پندار و خیال و از شیر شیطان باز گرفته می‌شود و در اختیار حضرت رحمان قرار می‌گیرد.

سبک معنویت



چگونه تو را پر کنند وقتی کوزه‌ات را از منیت خالی نمی‌کنی؟

گناه از چشمه نیست اگر تو همچنان تشنه‌ای

با چه کیفیتنی و با چه قرائت زیبایی داری

نماز می‌خوانی و از نماز خواندن خودت هم معنوف می‌شوی و بعد هم دوباره شیطان برای تو لالایی می‌خواند که آفرین پسر خوب! چه نماز با کیفیتنی خواندی حالا برو بگیر بخواب و تو می‌روی می‌خواهی در حالی که نماز تو به نماز نیستی همان نماز خواندن هم بخشی از خواب تو بوده است، همان وضو هم در خواب بوده است و آیا اگر من دقیق‌تر به رفتار و اعمال خود توجه نشان دهم نماز‌های من حتی آنها که در بیداری می‌گذرد یعنی آنها که ظاهراً من ترک بستر کرده‌ام و وضو گرفته‌ام و به نماز ایستاده‌ام همچنان در طول نماز غرق خواب‌ها و خیال‌ها و محاسبات خود نبوده‌ام؟ این یعنی فردی ته چاه خوابیده و در خواب می‌بیند دارد به یک ریسمان محکم چنگ می‌زند و آن وقت در همان خواب هم شاکی می‌شود که من به این ریسمان چنگ زدم اما همچنان به چاه هستم، در حالی که اگر این فرد به دقت خودش را زیر نظر بگیرد متوجه می‌شود که همه آن کارها و همه آن چنگ زدن‌ها بخشی از رؤیاهای و خواب‌های او بوده است و چطور انسان می‌تواند در خواب چنگ بزند و در بیداری از چاه بیرون بیاید؟

■ متقین از نقش‌ها و نقشه‌ها خالی‌اند

اما قسراً راه بیرون آمدن از این چاه را به ما نشان می‌دهد. اگر دقت کنید متقین با پرهیزگاران برترین درجه ایمان را نزد خداوند دارند. آنها‌هال پرهیز هستند یعنی اگر نمازی می‌خواند برای این است که خالی شوند نه این که پر شوند. اگر روزه‌ای می‌گیرند برای این است که خالی شوند نه این که پر شوند اما ما اگر نماز می‌خوانیم می‌خواهیم پر شویم، اگر روزه‌ای می‌آوریم به خاطر این است که پر شویم و همین کیفیت ما را خالی از نور می‌کند. می‌دانید فرق ما و متقین در به جا آوردن اعمال و مناسک در چیست؟ فرق ما و پرهیزگاران فرق همان نقاشان رومی و چینی است. نقاشان چینی آمدند چقدر وقت خود را صرف نقش- نقشه - کشیدن کردند اما نقاشان رومی دیوار مقابل دیواری که آنها نقش کشیده بودند را فقط صیقلی کردند و هم‌ا صیقلی کردن به آنها کیفیت آیینگی بخشید. دقت کنید که اغلب، ما دنبال نقش- نقشه - هستیم یعنی من حتی از طریق اعمال خود نیز دنبال نقشه کشیدن می‌گردم. ظاهر آنماز می‌خوانم اما در باطن نقشه می‌کشم اما آن متقی با اعمال، خود را صیقل می‌دهد. من چون کودکان نقاشی می‌کشم و متقی آیینگی می‌کند. او نمی‌خواهد حقیقت را بسازد- چون می‌داند حقیقت ساختنی نیست- او فقط می‌خواهد کیفیت آیینگی پیدا کند تا پر تو حق روی این آینه متجلی شود. متقین دنبال این هستند که با عمل خالی شوند از اغراض، از کینه‌ها و از زیاکاری‌ها و در یک کلام به واسطه اعمال از خود خالی شوند اما بسیاری از ما متأسفانه می‌خواهیم صرفاً عمل جمع کنیم تا خود را، همان خود را که حجاب بین ما و حقیقت شده، فربه کنیم و اعمال را سبب محافظت از خود قرار دهیم، در حالی که این سپهر، از نفس تاریک بین ما حمایت خواهد کرد.

■ تو اگر سر چشمه بودی، پس آب کو؟

آیا نباید فرقی میان کسی که به سر چشمه رفته و کسی که سر چشمه نرفته، باشد؟ اگر کسی سر چشمه نرفته و آب یا همان معنویت را ندارد از او پذیرفتنی‌تر است تا کسی که سر چشمه رفته اما هنوز به آب آن حیات نرسیده است. چشمه می‌خواهد مرا پر کند، نماز و روزه می‌خواهد مرا از معنویت، معنا، عشق و زیبایی پر کند اما کوزه من تهی نیست، من تا سر غرق هوا و زنگار خیالاتم. اگر متقین از نماز و روزه حقیقی پر شدند به خاطر این بود که آنها با کوزه خالی به دور از انانیت و منیت به سر چشمه رفتند و چون کوزه آنها خالی بود از حق پر شدند. پس من باید عیب را بر خود بنهم نه چشمه، در عدالت خداوند تردیدی نیست. او سر چشمه است و با مهر کوزه‌ها را بر می‌کند و تنها کاری که من باید انجام دهم این است که کوزه‌ام را خالی تحویل او دهم، اگر خالی شوم او مرا هم پر خواهد کرد.

بسیاری از ما دنبال معنویت در زندگی‌مان می‌گردیم اما چرا این جست‌وجو راه به جایی نمی‌برد. واقعاً این پرسش جدی را نباید از خودمان طرح کنیم که بسیار خب! من نماز می‌خوانم، روزه می‌گیرم و دعاها را هم به جا می‌آورم اما چرا فی‌المثل نشاط قلبی در من نیست یا کم است. من نماز می‌خوانم و روزه می‌گیرم اما خلق و خوی من همچنان یک خلق و خوی گرفته و بسته است و با کمترین پیشامدی سریع به هم می‌ریزم، با کمترین تکانه‌ای خودم را می‌بازم. مگر نه این است که قرآن می‌فرماید: اسْتَعِينُوا بِالْغُبْرِ وَالصَّلَاةِ، حالا من می‌خواهم در حوادث روزگار، در تنگناها و بلاها به این ریسمان چنگ بزنم. می‌خواهم به این نماز و روزه‌ها هم چنگ می‌بندم تا مرا نگه دارد، تا من این گونه درون آشفته و سرگردانی نداشته باشم، اما می‌بینم ریسمانی به چنگ من نمی‌آید. ■ ■ ■

■ نماز‌هایی که در خواب و خیال می‌خوانیم

اغلب ما گاهی این حس و حال را داریم که اعمال ما فاقد روح و گیرایی لازم است. آدم خودش در سویدا و اعمال قلیش متوجه می‌شود که فی‌المثل این نمازی که می‌خواند نماز کسالت است. قرآن از گونه‌ای نماز خواندن بی‌روح و بی‌مایه سخن می‌گوید: «وَ إِذْ قَامُوا اِلَی الصَّلَاةِ قَامُوا كَسَالًا وِ اَوْ وَقْتًا بِه نماز می‌ایستند این ایستادن حالت و کیفیت کسالت‌بار دارد» یا مثلاً وقتی روزه می‌گیرند گاردی در برابر آن احساس می‌کنند و اگر آشکارا هم غر و لند نکنند در درون خود غر و



متقین یا پرهیزگاران بر ترین درجه ایمان را نزد خداوند دارند. آنها‌هل پرهیز هستند یعنی اگر نمازی می‌خوانند برای این است که خالی شوند نه این که پر شوند. اگر روزه‌ای می‌گیرند برای این است که خالی شوند نه این که پر شوند اما ما اگر نماز می‌خوانیم می‌خواهیم پر شویم، اگر روزه‌ای می‌آوریم به خاطر این است که پر شویم و همین کیفیت ما را خالی از نور می‌کند. می‌دانید فرق ما و متقین در به جا آوردن اعمال و مناسک در چیست؟ فرق ما و پرهیزگاران فرق همان نقاشان رومی و چینی است. نقاشان چینی آمدند چقدر وقت خود را صرف نقش- نقشه - کشیدن کردند اما نقاشان رومی دیوار مقابل دیواری که آنها نقش کشیده بودند را فقط صیقلی کردند و هم‌ا صیقلی کردن به آنها کیفیت آیینگی بخشید. دقت کنید که اغلب، ما دنبال نقش- نقشه - هستیم یعنی من حتی از طریق اعمال خود نیز دنبال نقشه کشیدن می‌گردم. ظاهر آنماز می‌خوانم اما در باطن نقشه می‌کشم اما آن متقی با اعمال، خود را صیقل می‌دهد. من چون کودکان نقاشی می‌کشم و متقی آیینگی می‌کند. او نمی‌خواهد حقیقت را بسازد- چون می‌داند حقیقت ساختنی نیست- او فقط می‌خواهد کیفیت آیینگی پیدا کند تا پر تو حق روی این آینه متجلی شود. متقین دنبال این هستند که با عمل خالی شوند از اغراض، از کینه‌ها و از زیاکاری‌ها و در یک کلام به واسطه اعمال از خود خالی شوند اما بسیاری از ما متأسفانه می‌خواهیم صرفاً عمل جمع کنیم تا خود را، همان خود را که حجاب بین ما و حقیقت شده، فربه کنیم و اعمال را سبب محافظت از خود قرار دهیم، در حالی که این سپهر، از نفس تاریک بین ما حمایت خواهد کرد.

■ تو اگر سر چشمه بودی، پس آب کو؟

آیا نباید فرقی میان کسی که به سر چشمه رفته و کسی که سر چشمه نرفته، باشد؟ اگر کسی سر چشمه نرفته و آب یا همان معنویت را ندارد از او پذیرفتنی‌تر است تا کسی که سر چشمه رفته اما هنوز به آب آن حیات نرسیده است. چشمه می‌خواهد مرا پر کند، نماز و روزه می‌خواهد مرا از معنویت، معنا، عشق و زیبایی پر کند اما کوزه من تهی نیست، من تا سر غرق هوا و زنگار خیالاتم. اگر متقین از نماز و روزه حقیقی پر شدند به خاطر این بود که آنها با کوزه خالی به دور از انانیت و منیت به سر چشمه رفتند و چون کوزه آنها خالی بود از حق پر شدند. پس من باید عیب را بر خود بنهم نه چشمه، در عدالت خداوند تردیدی نیست. او سر چشمه است و با مهر کوزه‌ها را بر می‌کند و تنها کاری که من باید انجام دهم این است که کوزه‌ام را خالی تحویل او دهم، اگر خالی شوم او مرا هم پر خواهد کرد.